

فارسی هفتم درس شانزدهم آدم آهنی و شاپرک

اگر چه آدم آهنی قصه ما در گوشه‌ای از سالن نمایشگاه ایستاده بود ولی همیشه جمعیت زیادی دورش جمع می‌شدند و تماشایش می‌کردند. آدم آهنی یکی از بهترین و جذاب‌ترین وسایل بود.

خوشایند، دلپذیر، دلکش

بچه‌ها و بزرگ‌ترها چندین مرتبه به طرفش می‌آمدند و حرکات جالب **بازوان** آهینش، سر جعبه

مجاز از دست

مانندش و تنها چشم نارنجی رنگش را به دقت و با تعجب نگاه می‌کردند. آدم آهنی، سر و بازوانش را تکان می‌داد. همچنین می‌توانست به سوالاتی که از او می‌شد، جواب بدهد. البته نه هر سؤالی، بلکه فقط سؤالاتی که از قبل روی دیوار کنارش نوشته شده بود. بازدید کنندگان باید از سؤال شماره یک شروع می‌کردند:

– اسم شما چیست؟

آدم آهنی با صدای خشن و خرخر مانند جواب می‌داد: اسم... من... تروم... است.

– بیشتر از همه چه چیزی را دوست داری و از چه چیزی اصلاً خوشت نمی‌آید؟

– از... همه بیشتر... روغن را... دوست دارم... و از بستنی با مربای زرد آلو... بدم می‌آید.

مردم پس از هر پاسخ می‌خندیدند و به فهرست سؤال‌ها خیره می‌شدند تا سوال بعدی را از آدم آهنی بپرسند:

– شما برای انجام دادن چه کارهایی درست شده‌اید؟

– من... باید... هر کاری را... که برایش... طراحی و برنامه ریزی... شده‌ام... انجام دهم.

بعد سؤال آخر پرسیده می‌شد:

– برای ما بازدید کنندگان از این نمایشگاه چه آرزویی دارید؟

– برای شما... آرزوی سلامتی و شادی... دارم.

این جمله آخر را در حالی که پای چپش را با خوشحالی روی زمین می‌کوبید و از شدت برخورد

پای کوبیدن: کنایه از شادی کردن

آن **کف** نمایشگاه به لرزه در می‌آمد، می‌گفت.

مجاز از زمین

حالا دوباره نوبت عده‌ای دیگر می‌شد که جمع می‌شدند و همان سؤال‌ها را می‌پرسیدند. آدم آهنی قصه ما هرگز از جواب دادن به این سؤال‌ها خسته نمی‌شد. به موقع می‌خندید و پایش را روی زمین می‌کوبید و به موقع بازویش را تکان می‌داد و بعضی اوقات هم حتی با چشم نارنجی رنگش، **موذیان** چشمک می‌زد.

حیله گرانه، با نیرنگ

یکی از شب‌ها شاپرکی از پنجره به داخل نمایشگاه آمد. نور نارنجی رنگ چشم تروم توجه او را به خود جلب کرد. شاپرک بالش را بر چشم شیشه‌ای تروم کشید و با ناامیدی گفت: «وای چه نور سردی!» آدم آهنی می‌خواست بگوید: «این روشنائی نیست، چشم من است.» ولی فقط توانست جواب شماره یک را بگوید:

– اسم من... تروم... است.

شاپرک گفت:

– جدّاً؟ من هم یک پروانه شاپرک یا شب‌پره هستم. اسم من بال بالی است.

آدم آهنی با برنامه خودش که از پیش طراحی شده بود، دوباره ادامه داد:

– از ... همه بیشتر... روغن را... دوست دارم... و از بستنی با مربای زرد آلو... بدم می‌آید.

شاپرک در جواب گفت:

– من بیشتر از همه گاز زدن برگ‌های جوان درختان بلوط را دوست دارم و تا به حال روغن چرب را نچشیده‌ام... آیا تو برگ بلوط دوست داری؟ اگر بخواهی می‌توانم تکه‌ای از آن را برایت بیاورم...

آدم آهنی می‌خواست بگوید که شاید چشیدن مزه چیزهای تازه فکر خوبی باشد ولی ناگهان جواب آماده سؤال بعدی به سرعت شروع شد:

– من باید هر کاری را که برایش طراحی و برنامه ریزی شده‌ام، انجام دهم.

شاپرک گفت:

– «متأسفانه وقت رفتن رسیده، خداحافظ، تروم عزیز!»

آدم آهنی با صدای ریز و سنگین، در حالی که پاهای آهنینش را بر زمین می‌کوبید، گفت:

آرایه حس آمیزی پا به زمین کوبیدن: کنایه از خوشحالی

– برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم!

شاپرک گفت: متشکرم و بعد خیلی آرام با بالش بوسه‌ای بر گونه آدم آهنی زد و از پنجره به بیرون پرواز کرد.

آدم آهنی با چشم نارنجی رنگش، رفتن شاپرک را تماشا کرد و برای مدتی طولانی احساس بدی داشت.

او با خود فکر می‌کرد: «بال بالی با همه تماشاگران فرق داشت. چیز دیگری بود، سؤال‌هایی می‌کرد که در برنامه من نبود و همین باعث می‌شد جواب‌های من غلط باشد و خوب از آب در نیاید. او حتی یک بار هم مرا تحسین نکرد... هنوز جای بال‌هایش بر گونه‌ام، به من حالتی

درود، آفرین

خوشایند می‌دهد، صدایش بسیار شیرین بود... او مرا تروم عزیز صدا کرد!» این افکار احساس

پسندیده، رضایت کنایه از نرم و لطیف / صدای شیرین: آرایه حس آمیزی

خوبی در او به وجود آورد.

آدم آهنی آن قدر از ملاقات با شاپرک خوشحال بود که اصلاً متوجه باز شدن درهای نمایشگاه و دیدار

انبوه تماشاگرانی که به داخل آمده بودند، نشد. وقتی انبوه مردم به سراغش آمدند و سؤال‌ها را زیادی، فراوانی

یکی یکی پرسیدند، او دو سؤال اول را باهم اشتباه کرد و به سوال سوم هم جواب غلطی داد. یکی از افراد سرشناس و مهم که در حال بازدید کردن از آدم آهنی بود، با عصبانیت گفت: معروف، مشهور

او ما را مسخره می کند! و به سرعت به طرف رئیس آن قسمت رفت تا او را از وضعیت آدم آهنی آگاه کند. ولی آدم آهنی، تازه حالش جا آمده بود و جواب‌های درست و به موقعی می داد و بازدید کنندگان نیز او را تشویق می کردند. کنایه از درست شدن خداحافظ! برنامه اش تمام شد.

آدم آهنی با ناراحتی فکر کرد: «کاش بال بالی می توانست مردم را ببیند. اگر بفهمد که چقدر از من تعریف می کنند، مطمئنم که مرا بیشتر تحسین می کند! نگرانم، نمی دانم آیا امشب هم می آید یا نه... وای! اگر خفّاش او را گرفته باشد؟» دل آدم آهنی گرفت. احساسی که تا آن موقع به او دست نداده بود.

اما شاپرک آمد و با ساده دلی نجوا کرد: «برای اینکه روی شانه‌ات استراحت کنم، به اینجا آمده‌ام ساده دل: بی ریایی کنایه از راستگویی / نجوا: آهسته، در گوشی

و بعد هم دوباره پرواز می کنم. اینجا آرام و ساکت است!» صدای غرّش ماندنی از آدم آهنی بیرون آمد: «اسم من تروم است». شاپرک مؤدّبانه گفت: «اسم تو را فراموش نکرده‌ام. آیا برادر یا خواهر داری؟» ولی آدم آهنی فقط توانست جواب شماره دو را بدهد:

– از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم...

شاپرک در حالی که به او یادآوری می کرد، گفت: «این را به من گفته بودی. راستی چرا بعضی چیزها را مرتّباً تکرار می کنی؟ آیا از تکرار خسته نمی شوی؟ خیلی خوب، وقت رفتن است. من خیلی گرسنه‌ام. هنوز تگه‌ای برگ هم نخورده‌ام. آن خفّاش بد جنس در نزدیکی درخت بلوط من آویزان شده... تا دیدار بعد خداحافظ، تروم عزیز!»

شاپرک دوباره بوسه‌ای بر گونه آدم آهنی زد و از پنجره به بیرون پرواز کرد. آدم آهنی تا مدت زیادی به او فکر می کرد. چشمش درخشان‌تر از قبل پیدا شده بود. در دل آهنینش زمزمه

آرایه تشخیص

می کرد: «او دوباره بر می گردد! او مرا دوست دارد. او دوست من است. او دوباره بر می گردد و باز هم به راحتی روی شانه‌ام می نشیند. آیا می توانم یاد بگیرم به جز کلماتی که از قبل برنامه ریزی

شده است، چیزی بگویم؟ اگر بتوانم اول از او تشکر می‌کنم و بعد به او می‌گویم که اولین کسی است که من با او دوست شده‌ام». چشم نارنجی رنگش با بی‌صبری به پنجره خیره مانده بود. ناگهان شاپرک برگشت اما رفتارش عجیب بود. با شتاب خود را از پنجره به داخل، پرت کرد و به سرعت به گونهٔ آدم آهنی برخورد کرد. فریاد زد:

او دنبال من است! تروم، او دنبال من است.

او دنبال من است: آرایهٔ تکرار

سایهٔ سیاهی نزدیک پنجره بود؛ برقی زد و چند لحظه بعد خفاش وارد سالن نمایشگاه شد. بال بالی در حالی که خود را به گونهٔ آدم آهنی چسبانده بود، با التماس گفت: نگذار مرا بخورد! او را بزن.

آدم آهنی، با شجاعت، **بادی در گلو انداخت** و می‌خواست بگوید: «نترس من قوی‌ترین دستگاه کنایه از مغرور شدن

در این نمایشگاه هستم و نمی‌گذارم کسی به تو آسیب برساند»، ولی به جای این جمله گفت: **اسم من تروم است.**

خفاش چرخشی به دور آدم آهنی زد و شاپرک را دید که با او حرف می‌زند، شاپرک باز با التماس به آدم آهنی گفت: مراقب من باش، تروم عزیز! آدم آهنی می‌خواست با صدای بلندی به خفاش بگوید که از اینجا بیرون برو ولی دوباره جمله‌ای را گفت که از قبل برنامه ریزی شده بود:

– از... همه بیشتر...روغن را...دوست دارم.

خفاش دندان‌هایش را به شکم شاپرک فرو برد، ولی نتوانست او را ببلعد، زیرا شاپرک روی پای آدم آهنی افتاد. شاپرک با ناله گفت: «وای بالم». خفاش، چندین بار دور آدم آهنی چرخید ولی نتوانست بال بالی را پیدا کند و از پنجره بیرون رفت. شاپرک گفت: بالم پاره شده، وای تروم چرا از من مراقبت نکردی؟

آدم آهنی بلافاصله جواب داد:

من...باید...هر کاری را...که برایش...طراحی و برنامه‌ریزی...شده‌ام...انجام دهم.

از جوابی که داده بود به شدت ناراحت شد و **بدنش می‌لرزید** ولی نمی‌توانست چیز دیگری بگوید.

کنایه از ترسیدن

بال بالی روی زمین می‌لرزید و بال بال می‌زد، سعی می‌کرد؛ پرواز کند ولی فقط **مثل فرفره** به **بال بالی مثل فرفره: تشبیه**

دور خود می‌چرخید. با ناله گفت:

تو دوست من بودی؛ چرا به من کمک نکردی؟ کاش می‌فهمیدی چه آسیبی به من رسیده!

در همین موقع دوباره آدم آهنی با **صدای غژ غژ** ماندی گفت:

صدای کشیده شدن دو سطح بر روی یکدیگر

من بیشتر از همه از روغن خوشم می‌آید، من بستنی با مربای زردآلو را دوست ندارم.

شاپرک نفس نفس زنان و بریده بریده و در حالی که باورش نمی‌شد گفت:

چه می‌گویی؟ تو دوست من هستی و اصلاً برای من ناراحت نیستی؟ چقدر... بی‌احساس... و خشن... هستی!

بال بالی که دیگر نمی‌توانست بچرخد و حرکت کند، یک بار دیگر بالش را بالا برد و بعد خیلی آهسته پایین آورد و دیگر حرکتی نکرد و به آرامی گفت: «خدا نگهدارت تروم عزیز». و بعد نفس آخر را کشید.

آدم آهنی با صدای غرّش ماندی گفت:

من برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم!

و پاهایش را محکم به زمین کوبید، آن چنان که زمین لرزید و بعد سکوت مرگ باری بر سالن

کنایه از شاد بودن آرایه اغراق

نمایشگاه حاکم شد. شاپرک روی پای آدم آهنی، بدون حرکت دراز کشیده بود. کم کم هوا روشن می‌شد. درها باز شدند و دوباره بازدید کنندگان کنجکاو به سالن آمدند و باز دور او حلقه زدند. - اسم تو چیست؟ این سؤال شماره یک بود... آدم آهنی فکری کرد قلبش از ناراحتی فشرده شد؛ گفت:

کنایه از شدت اندوهگین بودن

شاپرک... مرا تروم... عزیز... صدا کرد... هیچ کس... تا به حال مرا... به این نام... صدا نکرده بود...

او هیچ پاسخ درستی به هیچ یک از سؤالات برنامه ریزی شده، نداد.

دیگر بازوانش را بلند نکرد و پایش را هم بر زمین نکوبید، حتی دیگر با چشم نارنجی رنگش

مجاز از دستانش

چشمک هم نزد.

ملافه بزرگ و سفیدی آوردند و آدم آهنی را با آن پوشاندند. روی ملافه نوشته شده بود: «خراب است».

زیر آن ملافه سفید که درست مثل کفن بود، آدم آهنی ساکت بود ولی شب، وقتی باد از بیرون

آرایه تشبیه

به داخل سالن نمایشگاه می‌وزید و با خود رایحه گل‌های درخت بلوط و صدای خش خش

بوی خوش

برگ‌هایش را می‌آورد، صدای شکسته و آهسته‌ای از زیر ملافه سفید می‌آمد. به نظر می‌رسید

آرایه حس آمیزی

که کسی چیزی یاد می‌گیرد و دایم می‌گوید: «بال بالی... بلوط... به او آسیب رسید».

همیشه، پیوسته

ویتاتو ژیلینسکای، مترجم: ناهید آزادمنش

خود ارزیابی

۱- چرا آدم آهنی از شاپرک خوشش آمد؟

چون به او گفته بود: تروم عزیزم.

۲- چرا آدم آهنی پس از مرگ شاپرک به سؤالات جواب درست نمی داد؟

زیرا از مرگ شاپرک دگرگون شده بود و تلاش می کرد پاسخی خارج از آن چه برنامه ریزی شده است، بدهد.

۳- آخرین جمله درس، چه پیامی دارد؟

شاپرک با محبت و مهربانی در وجود آدم آهنی حس و عاطفه ایجاد کرده بود. محبت توانایی تغییر همه، حتی آدم آهنی را دارد. و عشق و دوستی پیام اصلی این درس است.

دانش های زبانی و ادبی

نکته اول

به این جمله ها توجه نمایید و درباره آنها گفت و گو کنید.

- من فردا نامه را **خواهم نوشت**.

- تو فردا نامه را **خواهی نوشت**.

- او فردا نامه را **خواهد نوشت**.

- ما فردا نامه را **خواهیم نوشت**.

- شما فردا نامه را **خواهید نوشت**.

- آنها فردا نامه را **خواهند نوشت**.

چنان که می بینید جملات بالا مربوط به **زمان آینده** یا **مستقبل** است. به شش ساخت زمان آینده توجه کنید.

شش ساخت زمان آینده

مفرد

جمع

خواهم نوشت

خواهیم نوشت

خواهی نوشت

خواهید نوشت

خواهد نوشت

خواهند نوشت

آیا می توانید **بن فعل** و **شناسه فعل** آینده را بگویید؟

به این نکته توجه داشته باشید در فعل آینده ما یک فعل کمکی (**خواه**) داریم و زمانی که بن فعل از ما خواسته می شود ببینیم که انجام دادن فعل روی چه کاری است. **خواهم نوشت: انجام کار روی نوشتن است نه روی خواه.**

بن فعل بالا: نوشت (**بن فعل**) و شناسه ها: (**م - ی، ---، یم، ید، ند**) می باشد

نکته دوم

در داستانی که خواندیم، شخصیت‌های اصلی، آدم آهنی و شاپرک بودند. آیا مقصود نویسنده داستان از آدم آهنی فقط همان آدم آهنی نمایشگاه بوده و مقصود از شاپرک همان شاپرکی که بر درخت بلوط لانه داشته است؟

در داستان، دریافتید که آدم آهنی، ابتدا احساس نداشت. تنها همان چیزهایی را می‌گفت که از قبل برای او برنامه ریزی شده بود. مشابه آدم آهنی، آدم‌هایی را می‌شناسیم که احساس و عاطفه ندارند و مثل آدم آهنی رفتار می‌کنند.

در همین داستان، شاپرک، مهربان است و با عاطفه، آدم آهنی را «تروم عزیز» خطاب می‌کند. او را دوست دارد و نوازش می‌کند. مثل شاپرک، انسان‌های مهربانی در اطراف ما هستند.

داستان نویسان، **با استفاده از تخیل و آوردن شخصیت‌های غیر انسان**، ذهن ما را وا می‌دارند تا شبیه آنها را در جامعه و اطراف خود پیدا کنیم.

این گونه داستان‌ها را «**داستان‌های رمزی و نمادین**» می‌گویند.

املا

– نشانه تنوین به صورت **نَ** خوانده و شنیده می‌شود اما در املا، این نشانه به شکل «**آ**» نوشته می‌شود. مانند: **اصلاً، جداً، مرتباً و ...**

– برخی از کلمات، در گفتار دچار تغییرات تلفظی می‌شوند اما در نوشتن، شکل مکتوب و نوشتاری آنها، باید مورد توجه باشد، مانند:

اجتماع (در تلفظ: اشتماع)، مجتبی (در تلفظ: مشتبی) و ...

کار گروهی

۱- درباره شخصیت‌های داستان این درس گفت‌وگو کنید.

شاپرک نماد انسان‌های مهربان و آدم آهنی نماد انسان‌های بی‌عاطفه‌ای که در جامعه وجود دارند. انسان‌های مهربان به دیگران کمک می‌کنند ولی انسان‌های بی‌عاطفه رفتار مناسبی با دیگران ندارند و نسبت به آنها بی‌تفاوت می‌باشند.

۲- یک داستان نمادین دیگر در کلاس بخوانید و شخصیت‌های آن را بررسی کنید.

داستان پینوکیو، عروسک چوبی که پدر ژیتو آن را می‌سازد و با نثار مهربانی او خلق و خوی انسانی می‌یابد. گربه نره و روباه مکار نیروهای پلید وجود او هستند که در تلاش هستند او را از درجه انسانی پایین بیاورند و پری مهربان نماد نیروی عشق و محبت است که در هر بار به او کمک می‌کند. در نیمه‌ی داستان پینوکیو تحت تأثیر نیروی پلید وجودش تبدیل به حیوان می‌شود و در نهایت با تأثیر عشق درونی، به شکل انسانی کامل درآمده و روحش متعالی می‌شود..

نوشتن

۱- ترکیب‌های وصفی و اضافی را مشخص کنید.

ترکیب وصفی (با بسیار جواب بدهد وصفی است)	ترکیب اضافی (با بسیار جواب ندهد اضافی است)
احساس خوب (احساس بسیار خوب)	درخت بلوط (درخت بسیار بلوط)
افراد سرشناس (افراد بسیار سرشناس)	مربای زردآلو (مربای بسیار زردآلو)
صدای بلند (صدای بسیار بلند)	اسم من (اسم بسیار من)

۲- برای هر کلمه، یک هم خانواده بنویسید.

مطمئن: اطمینان سؤال: مسؤل قصه: قصص توجه: وجه

۳- در جمله‌های زیر نهاد، مفعول و متمم را معین کنید.

- شناسنامه ما، عمر حقیقی ما را تعیین نمی‌کند. (چه چیزی را تعیین نمی‌کند: عمر حقیقی ما را: مفعول)

نهاد مفعول (چه چیزی عمر حقیقی ما را تعیین نمی‌کند: شناسنامه ما: نهاد)

- فرصت‌های خوب و عزیز می‌گذرند. (چه چیزی می‌گذرند: فرصت‌های خوب و عزیز: نهاد)

نهاد

- دانش آموزان شهید رجایی را دوست داشتند. (چه کسانی دوست داشتند: دانش آموزان)

نهاد مفعول (چه کسی را دوست داشتند: شهید رجایی)

- آفتاب بر گل‌ها و سبزه‌ها می‌تابد. (چی می‌تابد: آفتاب: نهاد)

نهاد متمم (آفتاب بر چی می‌تابد: گل‌ها و سبزه‌ها: متمم)

۴- فعل‌های «ایستادند، می‌آید، پرسیدند، گفت» را به فعل آینده، تبدیل کنید.

ایستادند: خواهند ایستاد می‌آید: خواهد آمد

پرسیدند: خواهند پرسید گفت: خواهد گفت

درباره نویسنده این داستان

آدم آهنی و شاپرک نوشته ی **خانم ویتاتو ژیلینسکای** متولد ۱۹۳۳ م است . این داستان از کتاب **ملخ شجاع** است که شامل ۴ داستان به نام های زیر است :

« **دانه ی برفی که آب نشد** » « **ملخ شجاع** » « **کرم کنجکاو** » « **آدم آهنی و شاپرک** »

کتاب توسط مؤسسه ی کتاب همراه به چاپ رسیده و **خانم ناهید آزاد منش مترجم** آن است . مترجم چاپ دیگر کتاب خانم فرشته ساری است و انتشارات سروش آن را منتشر کرده است .

خانم ژیلینسکای در ویلینوس ، پایتخت لیتوانی زندگی کرده است . لیتوانیایی ها مردمی باستانی هستند و آوازه ها و افسانه ها و قصه های قدیمی بسیار دارند

یک سؤال تستی

«**خفاش، آدم آهنی، شاپرک**» به ترتیب نماد چه انسان هایی هستند؟

(۱) قاتلان عشق و عاطفه، انسان های بی احساس، انسان های مهربان

(۲) قاتلان عشق و عاطفه، انسان های مهربان، افراد بی احساس

(۳) انسان های مهربان، قاتلان عشق و عاطفه، انسان های بی احساس

(۴) افراد بی احساس، انسان های مهربان، قاتلان عشق و عاطفه